

محمدرضا اصلانی متولد سال ۱۳۴۷ ش دانشجوی سال چهارم رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشکده زبانهای خارجی دانشگاه تهران است و از دوستان ادبیات داستانی و مباحث نقد ادبی.

مطلبی را که می‌خوانید ذوق‌آزمایی اوست درباره کتاب نوشدارو از علی مؤذنی در ادبیات.

در تاریخ تمدن، ادبیات از اساطیر نشئت می‌گیرد. بعدها اساطیر به تدریج با ادبیات بیامیخت و اسطوره اصل اساسی داستان‌سرایی شد.

نورتراپ فرای

فریدون صمیمی، جوان مغرور بیست و چندساله‌ای است که در پی نزاع با پدر از خانه قهر کرده است، و با اشاره پنهان مادر به

می‌سوزاند.»

دست کوچکم در دست‌های پهن پدر احساس غریت می‌کرد. دوبار تو اتوبوس که بودیم، مرا از جایی که نشسته بودم، بلند کرد تا ... گرسنه بودم، آنقدر که اگر تکه نانی داشتم، اول قربان صدقه‌اش می‌رفتم بعد می‌خوردمش. پول هم نداشتم. چیزی تو شکمم پیچ می‌خورد. حال تهوع داشتم. سرم گیج می‌رفت ... کمی پیش از آمدن پدر بود که گرسنگی را بالا آوردم. زرد رنگ بود، و از همان وقت فهمیدم گرسنگی زرد است. می‌بینید؟ طلسم گرسنگی از کودکی در من شکست، و حالا که جوانم، شرف قامت را راست نگه می‌دارد. اگر می‌خواستم خود را در ازای تکه‌ای نان بفروشم، همان بچگی، خود را فروخته بودم. پس خواهش می‌کنم اینقدر برای من مثال‌های شاشی ننزید. می‌خواهم زندگی‌ام تمیز بگذرد نه آنطور آلوده به شاش که شما می‌خواهید. گرسنه می‌گذرد، تنها می‌گذرد اما با بوی شاش نمی‌گذرد. وقتی می‌نویسم، انگار بر من باران می‌بارد. روح پاکیزه‌ای در من می‌چرخد. و عجبا که هر چه را او می‌پسندد،

محمدرضا اصلانی

نوشدارو و روایت پدر سالاری

نقدِ رمان نوشدارو علی مؤذنی

پدر زد می‌کند و هر چه را او رد می‌کند، پدر می‌پسندد.^۱ در این زندگی آلوده، مادر زیر هجوم تمام سنت‌های اجتماعی و ساختارهای شکسته خانوادگی، عشق غزل و شیفتگی بی‌حد او به نویسندگی است که او را متعادل می‌کند. اگر بر این باوریم که داستان مجموعه‌ای است منظم و هدفدار، عشق فریدون به غزل اهرمی است که در نقش عضوی از این مجموعه منظم، استبداد پدر را خنثی کرده او را به تعادل می‌رساند.

برای فریدون، پدر سالاری و پسرکشی چیز جدیدی نیست؛ ریشه در گذشته‌های دور دارد و ارثیه‌ای است هزاران ساله. این روایت در اسطوره‌ها جای پا دارد و خود نیز به گونه‌ای تکراری است از این اسطوره‌ها. نورتراپ فرای می‌گوید: «چندی پیش باستان‌شناسی در خاور نزدیک سنگنوشته‌ای را از زیر خاک بیرون آورد که قدمتی پنج هزار ساله داشت و حاکی از این بود که دیگر فرزندان از والدین خود فرمانبرداری نمی‌کنند و پایان جهان به سرعت نزدیک می‌شود. تغییر مکان از یک قطب به قطب مخالف، بدون هیچ گونه احساس ناسازگاری، برای چنین اسطوره‌سازیهایی اجتماعی مسئله‌ای طبیعی است.»^۲ سهراب و زوال و سیاوش، این شخصیت‌های آرمانی اسطوره‌ای نیز آن چنان مورد بی‌مهری پدران

خاله، در انباری کوچکی در طبقه سوم خانه خاله زندگی می‌کند. او که عاشق نویسندگی است، اکنون خوره را برای کنکور آماده می‌کند تا به تحصیل ادامه دهد. او به عصیان در برابر «استبداد پدر» پرداخته و در آن اتاق انباری، تنها و غمگین و گرسنه است. لفظ گرسنگی خاطره اولین تجربه تلخ و زرد گرسنگی را برای او تداعی می‌کند، و با استفاده از فن تداعی آزاد جریانی گسترده ذهنی و زمان در رمان می‌چرخد و به عقب برمی‌گردد. زندگی دیگر جلوه کثیف و نجس دارد. در این زندگی شاشی، او زندگی دیگری را خواهان است؛ حیاتی که چون ترنم موزون باران و چرخش روح پاکیزه نوشتن، تکیه‌گاهی در برابر آن همه بی‌عدالتی و ظلم باشد.

من گرسنگی را تحمل می‌کنم همچنان که یک بار در کودکی تحمل کردم اما به رو نیاوردم. یک وقت عاقت می‌کند. مهم نیست، چون من هم او را عوق می‌کنم. نشاشیدی شب دراز است. شب‌ها درازند اما من خاطره روزها را که در سر دارم، و تازه، پایان شب سیه سپید است. جای سفت نشاشیده‌ای. آه، شما هم که همه مثال‌هایتان شاشی است. گفتم که، من طلسم گرسنگی را در همان کودکی شکستم. شش هفت ساله بودم. مادر کت و شلواری را تنم کرد که دوست نداشتم. گفتم: «فریدون را ببر. اینجا آتش



خود بوده‌اند که فریدون^۲. این جوان ایرانی (فریدون) که وارث گذشته‌هاست، زخم خورده و حتی برای رستم به عنوان، یک پدر احترامی قایل نیست. او هر چند با زبانی طنز به مقایسه خود با سهراب پرداخته و با دلیل اثبات می‌کند که رنجیده‌تر از سهراب است، اما بحث برای او جدی است. اساطیر ایرانی در سطحی گسترده و در قالب طنز، از جایگاه افسانه‌ای خود نزول کرده و پا به پای فریدون - شخصیت اصلی

در پاسخ به دلیل حرکت چرخان منشور شخصیت فریدون در میان اسطوره‌ها، تعدد اسطوره‌ها و قرار گرفتن آنها به جای یکدیگر، مؤذنی در مصاحبه‌ای گفته است:

اسطوره‌ها دریافته‌های فریدون را عمق می‌بخشند و گسترش می‌دهند. فریدون با سیری که در اسطوره‌ها می‌کند، در واقع فرهنگی چند هزار ساله را از خود عبور می‌دهد تا خویشتر را تجربه کند. اولین تجزیه او سهراب است؛ سهرابی که ناکام است. فریدون استعدادها را که از سرکوب پدر نشکفته مانده‌اند، سهرابی دیگر می‌پندارد. و در این مقایسه تا به آنجا پیش می‌رود که خود را ناکامتر از سهراب می‌یابد.

راوی نوشدارو نمی‌تواند وسعت رنج خود را تنها در وجود یک اسطوره بیان کند. برای همین چاره را در این می‌بیند که اسطوره‌ها را کنار هم جمع کند. او در جماعت اساطیر قرار می‌یابد و استقرار پیدا می‌کند.

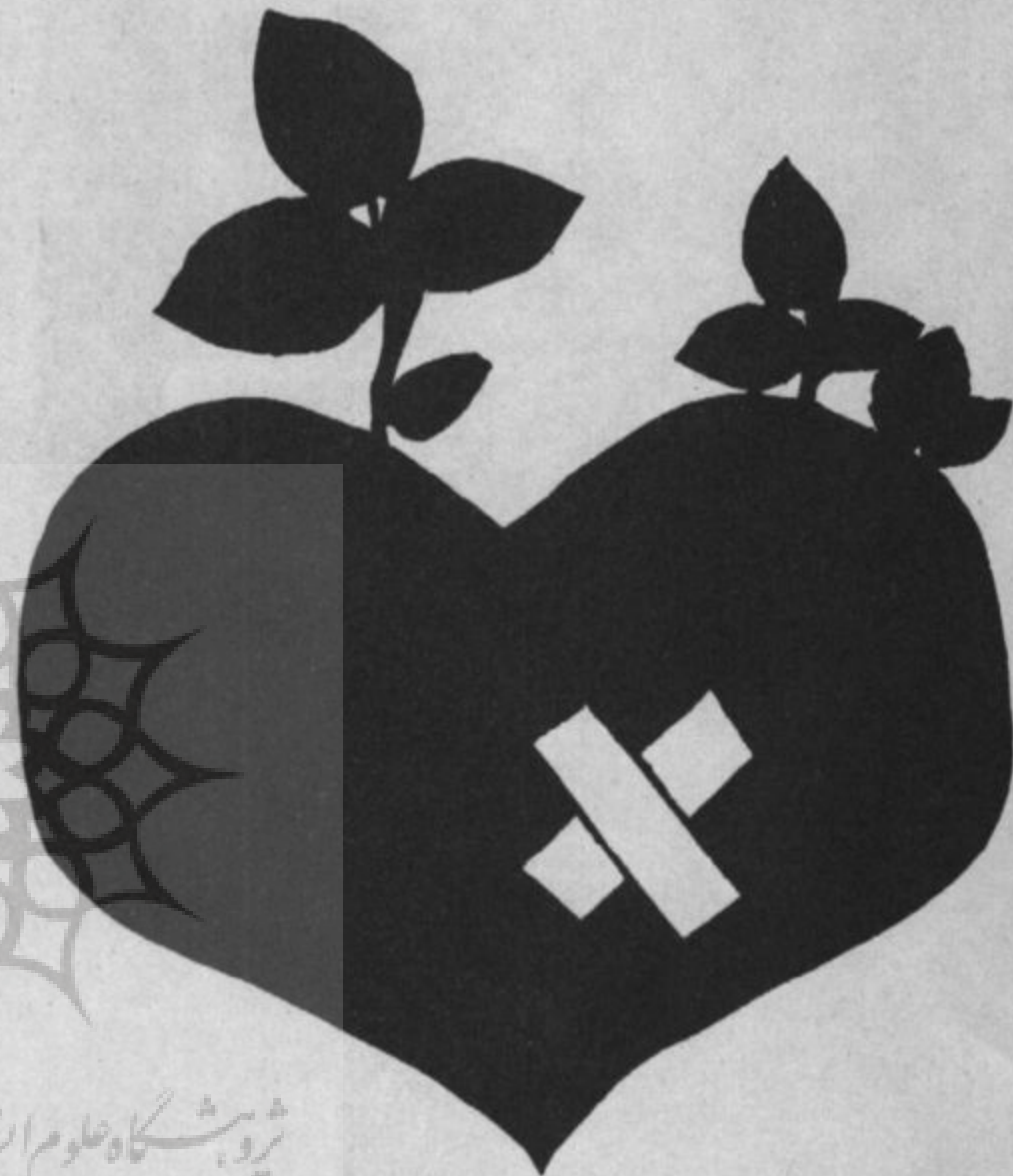
ابتدا خود را با سهراب - خیلی محتاطانه - مقایسه می‌کند و در این مقایسه، رنج خود را از رنج سهراب هم افزونتر می‌بیند. این برتری نسبت به سهراب - هر چند منفی - به او هویتی تازه می‌بخشد. در واقع، دیگر با سهراب نمی‌تواند همذات پنداری کند، پس به سراغ زال می‌رود. زال معنای دیگری برای اوست. اگر زال به خاطر موی سفید مورد بی‌مهری پدر قرار گرفته، فریدون از بی‌مهری پدر به موی سفید دست یافته است. پس زال را هم پشت سر می‌گذارد تا به سیاوش برسد. مظلومیت سیاوش در وجود راوی نوشدارو تکثیر می‌شود، آن قدر که سیاوش، فرنگیس را به این مظلومیت به خروش فرامی‌خواند. همین طور رستم. او در بعدی دیگر فخر ایران زمین است. ملتی که در وجود فریدون تبلور می‌یابد، با ستیز علیه ظلم، شأنی همتای شأن رستم پیدا می‌کند و مفتخر به وجود خود می‌شود.^۳

اگر نظری بر این گفته نورتراب فرای داشته باشیم که «این الگوهای اسطوره‌ای است که ساختمان و حتی آثار ادبی رئالیستی را دیکته می‌کنند. تراژدی و کمدی، فرمولهای اساسی خود را حفظ می‌کنند، خواه به روش افسانه‌ای باشد و یا به روش ناتورالیستی»، به برداشتهای قوی و پویای نوشدارو از آثار کلاسیک و اسطوره‌ها بیشتر پی می‌بریم. غنای این رمان در برخورد با همین اسطوره‌هاست، چرا که با این برخورد ضمن ایجاد فضایی جدید، سعی در شکستن زمان دارد.

در دبیرستان فریدون با استعدادی که در نویسندگی و نگارش انشا از خود نشان می‌دهد، با فرخ، معلم انشایی که دل خوشی هم از رژیم ندارد، آشنا می‌شود. با اخراج فرخ از مدرسه، فریدون وارد محیط خانواده‌ای او می‌شود. فرخ با مادرش - خانم تیموری - و خواهرش - شیدا - زندگی می‌کند. فریدون در لحظه ورود به خانه

رمان - پیش می‌روند. پرداخت جنبه‌های اسطوره‌ای رمان، از صوف اشارات نمادین و تلمیحات اسطوره‌ای^۴ تجاوز کرده و درونمایه رمان را در شکلی جامع، به صورت تاریخی و فرهنگی مطرح می‌کند.

تمام شخصیت‌های نوشدارو دارای یک معادل در میان شخصیت‌های اسطوره‌ای هستند. این پیوند و همگونی، بافت یکدست و انسجام و ساختار فرهنگی اجتماعی نظام خانواده‌ای که همواره دارای ویژگی پدرسالاری است. در رمان، پدر با رستم، مادر با تهمینه، غزل با گردآفرید، فرخ در یک جا با سیمرغ و در جای دیگر با سیاوش، پوری با فرنگیس، محمدرضا پهلوی با کاووس شاه، خاله - در صورتی که فریدون داماد او باشد - با دیو سیاه و - در صورتی که پسر خواهر او باشد - با فرشته همتا گرفته شده است. اما فریدون که شاید بتوان گفت اسطوره دوران ماست، در ابتدا هم‌ارز سهراب است و بعد همتای رستم و زال (در یک جا هم به عنوان نویسنده همکار فردوسی).



علی مؤذنی نوشتار و



فرخ با رفتاری خاص و کودکانه که ناشی از حضور انفعالی وضعیت او در جامعه است، بی اختیار باعث خنده خانم تیموری و شیدا و فرخ می شود. این قسمت نقشی کلیدی در طرح و بسط داستان دارد، چراکه با همین عمل، روند زندگی او در آینده تغییر می کند.

با اصرار فرخ و شیدا، فریدون شب را در آنجا می ماند تا فردا با هم به کوهنوردی بروند. در فصل «آشیانه سیمرغ»، داستان جنبه های نمادین بسیار قوی به خود می گیرد و تفکر نویسنده گرایشی عارفانه پیدا می کند. کوه با قلعه ای برای آشیان سیمرغ، نمادی است از اوج و عروج انسان در پهنه هستی، آنجایی که بتوان طلوع خورشید تاریخ بشریت را نگرست. فریدون، کودکی شیرخواره در قنداقی از کاپشن سبز شیدا برای رسیدن به بلوغ فکری، از هفت پیچ عبور می کند که نمادی از مراحل هفتگانه عرفانی است؛ شیدا که چون بالهای متناسب سیمرغ است، عشق دوران بلوغ اوست. عشق دوران کودکی دیگر تناسبی با ظرفیت روحی و شخصیت او ندارد. در این زمان، عشق برای او معنا و هویتی دیگر دارد.

عشق: «چرا نمی خواهی بفهمی که عشق کودکی نیاز جوانی مرا بر نمی آورد؟»^۲

پدر: «آهان ... زودتر می گفتی.»

خدایا، چرا به زال و خوانندگان عزیز تعارف نمی کند بنشینند؟
چقدر خجالت بکشم؟

پدر: «عرض شود به حضور شما که ... صبح تا شب تو گوش این پسر می خوانم بچسب به مغازه و آینده ات را تأمین کن. اما مگر به خرجش می رود؟»

من: «آن جمله را بگو، پدرجان.»

پدر: «اه ... تو هم کلافه ام کردی با این جمله ...»

من: «آخر آن جمله پایه و اساس اقتصاد است. ما همه اینجا

جمع شده ایم تا آن را از محضر شما ...»

پدر: خب، نظر من این است که، البته نه تنها نظر من بلکه نظر

آدم هایی که سرشان تو حساب است، بله، این است که، اوهم، آدم

باید، اصلاً آدم برای همین ساخته شده، بله، که راه برود و پول

دریابود.»

خب، دیگر اینجا کاری نداریم. برویم. هر چه زخم زبان تحمل

کردم، بس است. بفرمایید، آقای زال ... خوانندگان عزیز ...»

پدر: یک وقت عقلتان را نسپرید دست این پسر، آقای زال.»^۳

فریدون بعد از گرفتن دیپلم، دچار سرگشتگی و بی کاری است. هر چند که در دنیای ادبیات سیر و سیاحت می کند و گلدان بزرگی که در کتابخانه با رنگ سبز تیره اش زهر روشنایی آفتاب را می گیرد، نمادی است از همین برخوردار خوشایند که محیط خانه را برایش تحمل پذیر می کند. اما ناگهان دفترچه آماده به خدمت می گیرد و

فرخ که به تربیت فریدون پس از رانده شدنش از سوی پدر پرداخته و به زندگی او جهت بخشیدم است، در اینجا صورت جذابی از سیمرغ است. فرخ و شیدا در قلعه های رفیع آرزوهای فریدون آشیان دارند. در طول مثلث فریدون و شیدا و فرخ با اضلاعی مساوی با مرکزیت لیوان چای شکل می گیرد تا شرایط صعود مهیا شود. لیوان چای در اینجا نمادی است از توحید و یگانگی.

در ادامه، فریدون همتا با زال می شود و به درد دل کردن با او می پردازد. در گفتگوی فریدون و زال و پدر و طرح آن «جمله معروف»، فاصله ژرف و عمیق تفکرات نسل جوان با افکار پوسیده و سطحی موروثی را نشان می دهند.

پدر ادای فکر کردن درمی آورد. هر کی نداند من که می دانم آن جمله از فرط استعمال او در حال پوسیدگی است.

پدر: «کدام جمله را می گویی، همان که توانا بود هر که دانا بود؟»

من (در حالی که دندان روی جگر گذاشته ام): «نه، پدرجان، آن جمله معروف اقتصادی را می گویم که روز و شب ورد زبانان است.»

خوشاوندی است، و این عقده در قلب بسیاری از آثار ادبی در تکاپوست. "تجسم پدر در وجود راننده‌ای پیر و آن همه احساسات در این بخش پاسخ صریحی است بر این اتهام. مؤذنی در مصاحبه دیگری در پاسخ به تعبیر تنفر از پدر به عقده ادیب این گونه نظر می‌دهد:

باید از این دوستان پرسید که آیا من به پدر به عنوان یک شخص نگاه می‌کنم یا در وجود او یک فرهنگ را می‌بینم؟ راستش، این عقده ادیب و عقده‌های دیگر حسابی نخ نما شده‌اند. ایتالوکالوینو، به مصاحبه‌گری که از او درباره فریود و یونگ سؤال می‌کند، جواب می‌دهد که بله... فریود داستان‌نویس خوبی بود... حالا من هم عرض می‌کنم خدا از سر تفصیرات فریود نگذرد که خلیبها را گذاشت سرکار و از قرار معلوم هنوز هم که بعضی از کارگرایش علیه او شورش نکرده‌اند، متأسفانه هنوز در کشور ایران کار می‌کنند."

در دوران سربازی، فریودون از طریق نامه است که از شهادت فرخ در تظاهرات مقابل دانشگاه آگاه می‌شود. فرخ، نمادی است از روشنفکران درگیر با رژیم، که در خون خود می‌غلطد و با شهادتش خورشید را هم به رنگ خون می‌کشد. از اینجاست که نوشدارو (رمانی رئالیستی - اسطوره‌ای) وارد بسترهای تاریخی و سیاسی خود می‌شود و فریودون نیز در فصل جدیدی از زندگی خود با مسائل سیاسی درگیر می‌شود. با شهادت فرخ، کینه و خشم سراسر وجود فریودون را پر می‌کند. او با امداد از اسطوره رستم و قدرت افسانه‌ای‌اش، به مبارزه با رژیم می‌پردازد و فرار شاه را جشن می‌گیرد.

گراهام هوف می‌گوید: «وسعت ترکیبی تاریخ سیاسی و اجتماعی در کلیه رمانها بسیار متغیر است، اما همه رمانها این ترکیب را انجام می‌دهند. بنابراین، کلیه رمانها تا اندازه‌ای رمان تاریخی هستند، و بخشی از ویژگی اسلوب آنها تاریخی است.»^{۱۳} پس مؤذنی اگرچه در رمان بر روابط خانوادگی و پدرسالاری تأکید دارد، اما باید دوره‌ای از تاریخ معاصر را هر چند کوتاه در وجود فریودون به تحلیل بکشد. در روند شکل‌گیری شخصیت راوی، فریودون از این صافی نیز عبور می‌کند و با اشراف بر اوضاع سیاسی - اجتماعی زمان خود، در فصل «زندگی پس از مرگ» روح فرخ را احضار می‌کند.

در این فصل، داستان دوباره به اوج کشیده می‌شود. لایه‌های داستانی در تلاشی ذهنی برای یافتن «اولین حمله» درهم پیچیده و تنیده می‌شود. با سقوط حکمت، فریودون ده ماه زودتر از موعد مقرر

عازم خدمت سربازی می‌شود. خداحافظی او با فرخ و شیدا، تأثیری کوبنده بر احساس خواننده دارد و خداحافظی‌اش با خانواده تأثیری کوبنده‌تر. در این لحظه، داستان به اوج کشیده می‌شود و فریودون در تنهاترین و دردناکترین وضع با خانه خداحافظی می‌کند، و در راه، پدر را با همه آن آرزوهای دست نیافتنی در وجود راننده‌ای پیر و گمنام مجسم می‌کند. در اینجاست که باید گفت غمنامه (تراژدی) فریودون به سطحی فراتر از غمنامه سهراب می‌رود. سهراب پدر نداشت و به دنبالش رفت، اما فریودون پدر را در کنار داشت و ناچار به دنبال پدری دیگر رفت.

دم در خانه‌شان خیلی جلو خودم را گرفتم که گریه نکردم. بدجوری احتیاج داشتم شیدا به همان اندازه که خواهری خوب برای فرخ است، نقش دختری عاشق را هم برای من بازی کند... از رفتارش فهمیده بودم از مرد نتر متنفر است. برای همین تا وقتی که احساس می‌کردم با نگاه رفتن را بدرقه می‌کنند، گریه نکردم."

گفتند: «بگذار همراهت بیایم.»

گفتم: «نه.»

مادر به پدر گفت: «پست تو دنبالش برو. مثلاً پست است.»

پدر سر تکان داد و پوزخند زد. گفت: «بگو دشمن جان!»

میان گریه و زاری مادر و خواهرهام از خانه بیرون زدم. دم در

مادر و پوری هر کدام پول توی جیبم گذاشتند. بهتر دیدم به روی

خودم نیاورم. تا سوار تاکسی شوم، همه راه را دویدم. راننده تاکسی

که اشک‌هایم را می‌دید، تا میدان راه‌آهن رسانیدم. هر کار کردم،

کرایه نگرفت. پیر بود. همراه آمد. گفت: «پول داری؟»

گفتم: «آره، پدرجان.»

رویم را بوسید. تو بغلتش به سیری دل گریه کردم. قطار که راه

افتاد، چند قدم پا به پای قطار دوید. دادزد: «نامه بنویس.»

تازه در آن لحظه فهمیدم اسم و آدرسش را ندارم، و قطار هم

سرعت گرفته بود. اما من به حرفش گوش کردم و در طول چهارده

ماه سربازی هر بار دلم سخت هوای پدر می‌کرد، او را درنظر

می‌آوردم و برایش نامه می‌نوشتم بی آن که بفرستم. بد نیست در این

جا از فرصت پیش آمده استفاده کنم و اعلام کنم که پدرجان،

فرزندت از فقدان تو رنج بسیار می‌برد. تأسفش از این است که چرا

اسم و آدرس را نمی‌داند. اگر صدایش را می‌شنوی، از تو عاجزانه

تقاضا دارد به خانه بازگردد و او را از نگرانی برهانی."^{۱۴}

عده‌ای طرح این درونمایه را در رمان ناشی از عقده ادیب نویسنده دانسته‌اند و او را متهم می‌کنند به نویسنده‌ای روان‌پریش. فریود اعتقاد داشت که اساس اسطوره ادیب وابسته به وضعیت کلی



روی ساکم. پدر مبهوت نگاه می‌کرد. گفتم: «دوست ندارم سرباز باشم.»

مادر گفت: «تو نور چشم مایی، مادر. این چه حرفی است؟»
گفتم: «من برای شما مرده باشم، عزیزترم.»
همه گریه می‌کردند، حتی پدر.^{۱۵}

اکنون فریدون به یاری کمیته امداد بخشی از نیازهای مالی‌اش را برطرف کرده «تا با تمام قوا به کنکور حمله ببرد و در این مبارزه جز به پیروزی فکر نکنند». او در پایان به یک بینش حزن‌انگیز می‌رسد. آرزوی تحقق ارزشهایش دیگر در این دنیا میسر نیست. پس تن به سازشی شرافتمندانه می‌دهد. زندگی‌اش مسیر صعودی و نزولی زیادی را طی کرده و به شخصیتش شکل داده است. او می‌داند تغییر سنتها و تفکرها به این آسانی نیست، و نقطه شروع این تغییرات خود اوست. او باید از خود شروع کند و به استقلال رأی برسد، چراکه او خود در آینده پدر خواهد بود. پدر و پدران آینده، فریدون و امثال او خواهند بود. با سری چون سهراب، زال، سیاوش و یا شاید با نام فریدون. برای پایان غننامه‌های همیشه زنده، مانند «رستم و سهراب»، پدر باید به آزمونی دست بزند و پسر به کشف تک تک تمام آموخته‌های غلط در خود بپردازد و آنها را از خود دور کند.

بد نیست تو خودت هم امتحان کنی، پدر اصلاً چطور است من یک یک آنچه را که تو به غلط به من آموختی، در خود کشف کنم و از خود دور کنم تا روزی که با استقلال رأی و خارج از حوزه تعلیمات تو برابرت بایستم و بی هیچ کینه‌ای بگویم حالا من پسرتم، پسری که تحت تعلیمات خود بزرگ شده است و با تو هم هیچگونه دشمنی ندارد؟»^{۱۶}

در سرتاسر نوشدارو غرور موج می‌زند. گویی راوی بر آن چیز اصرار دارد که پدران همواره سعی در کوبیدن و شکستن آن داشته‌اند. در نظامهای پدرسالاری خانواده‌ها، غرور همواره در تیررس قرار داشته است؛ غرور جوانانی که با حلاوت و طراوت ذهنی خود به عصیان با سنتهای پوسیده و پوشالی می‌پردازند و برای فریدون «غرور» دلیلی است بر بودن.

من از چنگال خشونت پدر نگریختم تا اسیر شرم خاله شوم.^{۱۷}

دوست دارم در عین نداری سرم را با غرور بالا بگیرم، و این کار را با لباس تر و تمیز بهتر انجام می‌دهم.^{۱۸}

طلسم گرسنگی از کودکی در من شکسته، و حالا که جوانم،

به خانه بازمی‌گردد. ظاهرش با ریش و عینک آن قدر عوض شده که دیگر حتی مادر و پدرش هم او را نمی‌شناسند. با حیات دوباره‌اش، شادی خانه را فرامی‌گیرد و فریدون برای لحظه‌ای سنگینی حضور پدر را در کنارش احساس می‌کند؛ پدری که فرزندش را به دور از هر گونه بغض و حماقت در آغوش کشیده و می‌فشارد.

سنگینی حضورش را از دستی که بر شانه‌ام گذاشت، احساس کردم. چانه‌اش می‌لرزید. دست دادیم و ناگهان مرا گرفت تو بغل و سرش را گذاشت رو شانه‌ام، و به سیری دل‌گریه کرد. همه گریه کردند، حتی مردها. سری را که بر شانه‌ام بود، نمی‌شناختم. به پدر شباهت داشت اما او نبود. صاحب این سر مرا دوست داشت اما آن پدر به خود قول داده است پوسته اخمش را هیچ وقت ندرد. گفت: «حتماً اگر انقلاب نشد بود و مدت سربازی کم نشده بود، ما را تا ده ماه دیگر هم بی‌خبر می‌گذاشتی، آره، بی‌وفا؟»^{۱۹}

اما افسوس که این بازگشت، این احساس و این عشق فقط برای لحظه‌ای است. سنتها دوباره جان می‌گیرند. پدر نقابی از پوسته اخم بر صورت می‌کشد، در کاخ استبدادش می‌نشیند و به دنبال همان الگوهای سنتی می‌رود. این بار پوری بهانه است.

رفتم تو اتاق و ساکم را برداشتم. لباس‌هایم را جمع کردم و کتاب‌ها را گذاشتم رویشان. شناسنامه و کارت پایان خدمت و مدرک دیپلم را هم برداشتم و راه افتادم. تو راهرو مادر و پوری دوپلند طرفم. مادر مچ دستم را گرفت و پوری خودش را انداخت



شرف قامت را راست نگه می‌دارد.^{۱۱}

من ضعیف نیستم، مطمئن باش. فقط قدرتم را گم کرده‌ام.^{۱۲}

آغاز می‌شود، ادامه می‌یابد و با همان قدرت به پایان می‌رسد. شخصیتها با دقت و ظرافت تحلیل می‌شوند. این رمان دستمایه‌ای غنی و طرحی استوار دارد. موضوع آن در ادبیات داستان‌نویسی ایران جدید و جامع است. زمانی دایره‌ای دارد و همراه با صعود و نزول عمودی شخصیت‌های اسطوره‌ای، رمان ساختاری مخروطی پیدا می‌کند.

مؤذنی در تلاش برای ساختن فضایی نو موفق است. در فصل «رزم دو فرشته»، به عناصری غیرانسانی حالتی انسانی داده و بخش‌های عقلانی و احساسی وجود آدمی چون دو شخصیت داستانی به گفتگو با یکدیگر می‌پردازند.

نگارنده، رمان نوشدارو را (که اولین رمان عالی مؤذنی است) از نطقه‌های پربار و خوش یمن ادبیات داستان‌نویسی بعد از انقلاب می‌داند. □

پانویس:

1. Free association

۱. نوشدارو علی مؤذنی (انتشارات جویا، چاپ اول ۱۳۷۰)، ص ۶-۴
۲. نخیل فریخته. فرای مان، ترجمه سعید ارباب شیرانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳.
۳. در نوشدارو فریدون در تقابل با استبداد پدر است و در اسطوره‌ها در تقابل با استبداد ضحاک.

5. mythological allusion

۴. شب (ماهنامه)، س اول، ش ۴.
۵. نوشدارو ص ۶۴.
۶. همان، ص ۷۳-۷۴.
۷. همان، ص ۷۸-۷۹.
۸. همان، ص ۷۹-۸۰.
۹. گفتاری درباره نقد. گراهام هوف، ترجمه نسرين پروینی (امیرکبیر، ۱۳۶۵)، ص ۱۵۰.
۱۰. ادبیات داستانی (ماهنامه)، س اول، ش ۶.
۱۱. گفتاری درباره نقد. ص ۱۲۱.
۱۲. نوشدارو ص ۱۲۸.
۱۳. همان، ص ۱۳۴.
۱۴. همان ص ۱۷۴.
۱۵. همان، ص ۲.
۱۶. همان ص ۴.
۱۷. همان، ص ۵.
۱۸. همان، ص ۴۵.
۱۹. ناظور دشت. ج. د. سالیانجر، ترجمه احمد کریمی (سازمان انتشارات اشرفی، ۱۳۴۵)، ص ۱.
۲۰. نویسنده، عبارت «پراب چشم» را از این بیت داستان «رستم و سهراب» گرفته است. یکی داستانش پرآب چشم. دل نازک از رستم آید به خشم.
۲۱. نوشدارو، ص ۱-۲.

موضوع داستان، یعنی تکامل و روند شکل‌گیری شخصیت اصلی داستان (که البته شخصیتی پویا دارد)، همواره در نظر رمان‌نویسان بزرگ جهان بوده است. بعید نیست که خواننده هنگام مطالعه نوشدارو به دلیل شباهت درونمایه و شخصیت محوری داستان با ناظور دشت از ج. د. سالیانجر، یا تصویر یک هنرمند به عنوان مودی جوان از جیمز جویس بیفتد، چراکه در این رمانها هلدن و استفان و فریدون در رابطه‌ای مستقیم و تنگاتنگ با نظامهای سیاسی و اجتماعی و خانوادگی قرار دارند و شخصیت آنها در قالب این تغییرات شکل می‌گیرد. نوسانات روحی و فکری آنان، تنهایی و گریز از خانواده در میان این شخصیتها، همگی معلول همین ارتباطات ناسالم و سنتی است. جالب است که فریدون در آغاز مانند هلدن - شخصیت محوری ناظور دشت - تکلیف خود را با خواننده روشن می‌کند. هلدن در آغاز به خوانندگانی که دوستدار رمانهای احساسی مانند دیوید کاپرفیلد هستند گوشزد می‌کند که علاقه‌ای برای وارد شدن به موضوعاتی این گونه احساسی ندارد.

اگر واقعاً می‌خواهید در این مورد چیزی بشنوید، لایه اولین چیزی که می‌خواهید بدانید این است که من کجا به دنیا آمدم و بچگی نکبت‌بارم چطور گذشت و پدر و مادرم پیش از من چه کار می‌کردند و از این مهم‌لایه که آدم را به یاد دیوید کاپرفیلد می‌اندازد. اما راستش را بخواهید من میل ندارم وارد این موضوعها بشوم، چون اولاً حوصله‌اش را ندارم و در ثانی اگر کوچکترین حرفی درباره زندگی خصوصی پدر و مادرم بزنم هردوشان چنان از کوره درمی‌روند که نگو. در این جور موارد خیلی زود رنج‌اند، مخصوصاً پدرم.^{۱۱}

فریدون نیز از خوانندگان داستانهای «پراب چشم»^{۱۲} عذر می‌خواهد، چراکه پرداخت او در این رمان به گونه‌ای دیگر است.

با آن که مدعی‌ام پدر من یل‌تر از رستم است و من زجرکشیده‌تر از سهرابم، و قضیه نوشدارو هم برای من خیلی خیلی جدی است، اما خوشبختانه سمج‌تر از آنم که بمیرم و آن را به دست نیاورم. و همین جا از خوانندگانی که طرفدار داستان‌های «پراب چشم‌اند» عذر می‌خواهم. نه جانم، من کسی نیستم که بگذارم خشکی و جمود که خاص پیران است، پشت فزری و چالاک‌ی را که خاص جوانان است، به خاک آورد.^{۱۳}

رمان نوشدارو با زبانی صمیمی، نثری زیبا و گفتگوهای محکم

